

دویم مراد ز قرضم هست دردی که غم از لطف شاهش نیست در مان
 خلامم گردهد لطفش ازین درد کمال شهر یاری را چه نقصان
 بگویم راست این قرض از چه دارم زد خلد اندک و فرج فراوان
 میوم تشریف سبناپای دارم امید از جود شاه نشاه یکسان
 از ان شه که محمد سبیرت آمد منم عثمان صفت پیشش شاخوان
 اگر شایم دهد خلعت چه باشد کج داد هم خلعت بحسان
 چهار آنکه گستاخی نمودم امید عفو میدارم ز سلطان
 جهانی در بناه لطف او بند که با در بناه لطف یزدان

قطعه

باستانه جلاد جمال خسرو عبید که هست بایه دوش بر اوج عالیین
 نجسته حضرت شایسته زمین و زمان که تا زمان بود او باد شهر یا زمین
 سپهر مهر نبوت جوان جان کرم چراغ و ده آدم نظام است و دین
 بنا امانت حق سایه خدای که هست جو آفتاب سپهرش جهان بر زیر نگین
 بچشم خشم نظر در زمانه گریه کند شود گسسته زهر رشته شه و در سنانین
 منم که تا کمر بندگی او بستم کلاه جاه بر افراختم بحر خج برین
 بالرفات چنین خسرو جوان بختی که چراغ پیر بندش بیج قرن قرین
 مرا که در امور معاش مستظه است ولی زبان سعادت همی کند تلقین

که آرزوی دل از بندگی شاد بخزاه که گریه حال تو نیک است هم کند به ازین
دلی که با کرم ادسوال حاجت نیست ز آفتاب نخواهد نور اهل یقین

ردیف الرواد

ای دل صبور باش بر احداث روزگار نیکو شود بصبر بر انجام کار تو
با ایچکس ز خلق جهان دشمنی کن تا بر مراد دوست بود روزگار تو
با خاطر و با تواقع اگر هم نشین شومی اختیار تو شود بصفا یار غار تو
بر هر چه کردگار ترا داد شکر کن تا بپیش زان جزات دهد کردگار تو
همت بلند دار که نزد خدا خلق باشد بقدر همت تو اختیار تو

قطعه

- صحبت صاحب نظر باید که باشد با او کس •
- با کریم نام جوی و با حکیم راست گو •
- تا ز جود این در این دنیا بیاید کام دل •
- یا ز ظلم آن دران دنیا شود با آبرو •

قطعه

- لرزه داری شد یکدم تیرا از این دوشن •
- دره یابی هر دو را باری یکی زینها یحو •
- در یکی راهم نیابی این خود اندر عهد ماست •

- کنج عزت گیر دیگر در پی دنیا مهو •
- خویش را اندر خطر مفلک بامید بهی •
- کنز کنار چشم نماید دایما سالم سبو •
- عزت از خواهی که با بی خیر چون این بسین •
- آب خورسانی بحدی و دست ازین دنیا بشو •

قطعه

باهر که عطا باشی باشی تو امیر او دزهر که عطا جستی گشتی تو افسار او
وانکس که نیاز خود بردی بکنی عرضه گر شاه جهان باشی باشی تو نظیر او

قطعه

برخ دولابست پنداری جهان بر مثال کوزه ؛ حلقان او
فرقه سرسومی بالا میروند دامن بر نعمت از احسان او
باز جمعی را زبالا سومی شب گفت تهی می بینم از دوران او
زودار این بسین چشم وفا اعتمادی نیست بر پیمان او
زود طبع بر کن که هرگز کس نخورد لقمه بی استخوان از خوان او

قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی بپردن زود و نشنیدم جواب از او
طبعش نگاه بود در است چو السحاب با برق در عدلیک بنارید آب از او

نه ابر باز میشود از روی آسمان تا برکنم ما دل از این فتوح باب او
 نه قطره که میچکد از ابر تیره دل تا آتش جگر نشانم با آب از او
 قطعه

بزخم حادش بر خرم اگر کند جو جو جوی طبع نکند زمین خزان مریده او
 بنان جو که از گاه جو غذا سازم بر نیم جو نخرم لاف خوابه خسرو
 دوان خشک جوین هر کرا بر شد هزار غم گندم نایم زدش یکا جو
 قطعه

- * هر که از طاعت بسیار در افتاد به عجب *
- * چون عزا زین شود مستحق لعن و نفی *
- * فوطه طاعت مارا کند از جاک ر دست *
- * باشد از حق کند شش بیگ لفظه رفو *
- * هر گناهی که کند بنده خداوند شش اگر *
- * نکند عفو بس او را توان گفت عفو *

قطعه

گر بدانی قریب دینی دون دل یگان آیدت ز صحبت او
 دشمنی در لباس دوست بود که کند تکیه بر صحبت او

قطعه

بر فلک دل منه ار بومی خرد یافته که نه هستی بوجد آمد بی حق ترا ز و
عائل امروز کسی را نه این دون برور که نباشد جهان بی چرخس احمق ترا ز و
لاجرم هر که بود مایه عقابش کمتر بی چرخس را نبود کار بر وفق ترا ز و

قطعه

ندیدم من از آدمی بی چرخس که اخلاق او جمله باشد نگو
هنرمند را این قدر بس بود که گویند این است بس عیب او

قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من نیامد بد حال گشتم از فن تو
گر خموشی جو باز سبیرت تست دست شان بود تشبیه تو
در براری خویش چون بلبل هست زندان تنگ مسکن تو
رد که گردون فراخی دارد از بلند و زیست گردون تو
هم ز خود بین اگر فتنه روزی طوق یاغل نصیب گردون تو

قطعه

بدری با بسر شفتت گفت که بسندیده دار عادت و خو
واحت نفس اگر نمی خواهی بیشتر از نصیب خویش بگو
ناز پر سندوم مزن ز سخن دانچه گوئی بجز صواب نگو

گرا صدیدن بمقصدت هوس است راه کان مستقیم نیست بهو
بطریق در خطر مینفت نام رشته غم بدست آرد و نو
که نخواهد همیشه باز آمد سلامت ز چشم مار سبزو

قطعه

- * دو قرص نان گراز گندم است یا از جو *
- * سه تایی جامه گراز گنده است یا از نو *
- * به چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع *
- * که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو *
- * هزار خوب نماید به پیش دانا بان *
- * ز قر مهاکت کیقباد و کینخمر و *

یکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او
و اگر نامور شد بقول دروغ دیگر راست باور ندارند از او

قطعه

الهی از ان خوان که از بهر نیکان نهادمی نصیب من بی نوا کو
اگر در بهای مزد خواهی ندارم و گری بهایمید بخشن ما کو
اگر از سگان توام استخوانی و گراز کسان توام مرچبا کو

قطعه

ملک عزت گرت همی خواهی از من این پند مشت فغانه شنو
 دل سینه بر سرای عریب فریب که فراوان گذشت از دکی و کو
 روز دولت مباحش غره از آنکه هست ترکیب دولت از لث و دو
 چون همای خجسته قانع باش نه جو کنجشک جان بدانه گمرد
 در زمین قناعت افکن تخم تا مراد دل آوری بدرد
 باکنار آمد از بحار غم آنکه شد بیرون از میان جو کینخورد
 ایزد از بهر به کزینسی گفت که فلان خیز از بهشت و برو
 چون بود معده پر تفاوت نیست که ز گندم بر است یا از جو
 تن جو پوشیده شد چه فرق بود نزد طاعن میان کهنه و نو
 راه بسایم گیر این زمین تا خلاصت دهد ز لبت و ز کو

ودیف الهاء

- * گفتم دلا توئی که هر عمر بوده *
- * بر مطالب و مقاصد خود کاران شده *
- * رای تو بر تفحص اسرار کائنات *
- * بگذشته از مکان و ملی لامکان شده *
- * هنگام فکر گوهر شهوار خاطر *

* چون ایر نو بهار جواهر نشان شده *
 * گمردون پذیر از تو اگر جست پر تومی *
 * غالب بر ادب لغوت بخت جوان شده *
 * هر جا که رای از تو گشت آشکار *
 * خورشید به پشمی ذره بسایه نهان شده *
 * اکنون بگویی کز چه سبب تو میان خلق *
 * هستی . بسان لطف و کرم برگران شده *
 * عقل از زیان دل نفسی زد براسنی *
 * سرمایه حیات چو آب روان شده *
 * گفت آن نامه فضایل و آداب عالم و علم *
 * کم نیست با که بدیش ترک نپذیر از ان شده *
 * لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر *
 * وان ندینز عیب اکثر اهل جهان شده *
 * دارم مضر حسی که به ترکیب هم کمرش *
 * زد دل گرفته قوت اد قوت جان شده *
 * این یمن بساغر تضمین چشاندت *
 * کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده *

بازار فضل کاسه و سرمایه در ثبات
نرخ مناع فخر و سودش زیان شده
مارا پسر مناع و خردار عیب جوی
زین است نام من .. بچمان بی نشان شده
قطعه

بگوشش هوشش روی تهی ندا در داد
ز حضرت احدی لا اله الا الله
که ای عزیز کسی را که خوار است نصیب
حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه
بآب زرم و گوشت سپید نتوان کرد
کایم بخت کسی را که بافتند سیاه
قطعه

و عادت بدست که رسم است عام را
کزوی شود روان و دل خلیق کاسه
عرض جمال و لاف سخا و سلف بزه
مدح زبان خویش و تفاخر بخواست
بخل سلام و غیر ریا و مگاس بجای

مهمانی نبوت و تشریف خواسته
قطعه

پدر که رحمت حق برردان پاکش باد
 ز من داغ نمی داشت پند پیرانه
 بوقت رفتن ازین غم مرا می و غصه فریب
 بسببج راه نمی کرد چست و مردانه
 چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من
 اگر قبول کنی هست مرد فرزانه
 تو باز سدره شینی فلک شمیم نیت
 چرا جو کوف کنی آستان بویرانه
 مکن مقام در این خانه ای عزیز پدر
 گرت چو بسف مصری شد است بنماز
 برتر اره دور سپهر آینه گون
 چرا نهی س همت باجوز چون شانه
 مباحش خرد بهر سپهر دون زهار
 که پامی دام کشید است بر سرت دانه
 بران طلسم که بستند هاقان برهم

- سنگ تفرقه شکست پرغ روانه
 - دران نفس که طریق حیات بسز شده
 - کشایشیت نباشد ز خویش دیدگانه
 - بس از نو این یسین چون فسانه خواهد ماند
 - بکوشش تا ز تو نیکو برند افسانه
- قطعه

- من این نگویست ای روزگار صفایه پرست
 - که تو با اهل هنر سردری و شاهی ده
 - تویی دجو کهنه کاوخی ذناده بر سر راه
 - ستان زهر که تو خواهی بهر که خواهی ده
- قطعه

دلا بجان پریشان بزرع کمن ز بهار عبود باش چو بدینی نکوشود ناگاه
 مجموعی صحبت دنیا که زان همی ترسم که همه چو صحبت سنگ و صبر شود ناگاه
 با ترک صحبت آنگیر که نصیحت آن بساط خاک پر از گفتگو شود ناگاه
 هنر طالب که هنر مند را سعادت و سخت بروز کار من کهنه باز تو شود ناگاه
 هنر چه مشک بود آن کجا نهان ماند جان ز نفیحه او هر زبو شود ناگاه
 بانج عاقبت آرم شخصت پایانش مگر بانج قناعت فرد شود ناگاه

قطعه

• با حر لغان بر ساط دهر ای نیکو فصالح
 • راستی کن پیشه همجو سرو اگر آزاده
 * گریبکوشی در شرف ز آبا زیادت میثومی
 • از موالید سر تا چون بهترین افتاده
 • ده هرات خصم اگر باشد چو اندر حصن مبر
 • خانه گیری خوش نشین کان جمار از آماده
 * تکیه کمتر کن با مال طویل این زمین
 * جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهاده
 • در مصیبت ششدر عرض از نیفتی مهره دار
 • بند هر منصوبه را کارد فلک بکشاده

قطعه

• کنجی و همی و کتابی و خورده
 • از بهر ذوق نفس ز تاج و سریر به
 * از بهر ستر عورت جامی و نوقه
 • از اطلس مذهب و شعر حریر به
 • از بهر دفع تشنگی از باده سفال

* آب مباح سرد ز جام عصیر به *
 * طوا و مرغ و تره اگر نیست گو مباحش *
 * صحت چو هست از همه نان فطیره به *
 * و به کفایت اگر بکفت آید ز دهقنیت *
 * نزد خود ز خست شاه و وزیر به *

قطعه

* نه هر صدف که فرو خورد فطره باران *
 * درون او ز کجا گشت جامی در دانه *
 * صدف نباید و باران سحر و چندین گاه *
 * هنوز نیست معین که در شود یا نه *

قطعه

* بمال حاجت مردم بر آور ای سره مرد *
 * برو دراهم معدوده جوی با سکه *
 * اگر تو راه ندانی منت نشان بهام *
 * بشوی دست ز کج خودی با سکه *
 * یکی ز عرصه نسل و دویم ز حاجت حوس *
 * یکی ازین دو گزین کن بناج و با سکه *

• دو اصل موثر اند انگهی نتیجه دهند
 • که کس نباشد و باشد و سیدیه شان سکه

قطعه

• ما دو بال بگردار مرغ اگر بودی
 • کشاد می بجنابت طریق بسته شده
 • ولی چه سود که یک بال دارم و آن نابز
 • سنگ حادثه آزرده و شکسته شده

قطعه

• هزار بار میا ده اگر بکعبه رومی
 • که بر طریق توکل سپرده باشی راه
 • هزار مسجده اگر همهچو مسجده اقصی
 • بدست رنج خود از خاک برکشی از راه
 • هزار اسیر مسلمان متقی هر روز
 • بانیغ اگر برانی ز کافر بد خواه
 • هزار برهنه در صد هزار گرمه را
 • بکسب خویش گرا بمن کنی ز راه اله
 • ثواب این همه در جنب این کنه باد است

* که از درود صاحب دلی بر آرمی آه *

قطعه

جوایز مردان عالم را خدایا اگر برگمی نماند برگ شان ده
بخیلانی که با برگ و نوایند صغی گردان و گز نه برگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کجمر و جفاکارا نگویست که مرانج و تخت شاهن ده
نوی و کینه رباط و یکد و سر گردان ز هر که خواه سندان و بهر که خواهی ده

قطعه

- * ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده *
- * نقش بند قدرش صورت دیگر کرده *
- * وی تو در مدرسه از هر استاد طمع *
- * در سما خوانده و دانسته و از بر کرده *
- * گسی کرده قی انرا تو لقب داده عسل *
- * در نغم خورشیدی زان خوش در خورم کرده *
- * کفن کرم بر آورده و پوشیده بنار *
- * نام او برد یسین دیده شستر کرده *
- * عقدای صدف آویخته از گردان و گوش *

* زان گهر ساخته مایه زبور کرده *
 * به تمنای طمع چند برمی عمر بسر *
 * هست روزی تو زین پیش مقدر کرده *
 * با قضا سازد بدان این قدر ای این بمین *
 * که نیابی به همان هیچ منخیر کرده *
 قطعه

* میدهد گگردون بهر نامستحققی بهر نام *
 * زانکه در باپردر شش دارد و گمان اندوخته *
 * روز و شب ناهای را با سبیم و زرداده چو شمع *
 * زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته *
 * دهد قواد را با تاج می دارد نگاه *
 * باز را نهواره پا در بند و چشمان دوخته *
 * عیش آخرین نس این بمین کردور او سمیت *
 * با زلال شعر خود در تاب حرمان سوخته *
 * مهر کن با عیب گگردون بازمی ایدل زانکه او *
 * با هر مندان بود با قصد جان آموخته *

قطعه

* شرف دولت و دین زبده اصحاب کرم *
 * امی بذات هنر و فضل تو لا کرده *
 * چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ از و *
 * سطح کافور پر از عنبر سار کرده *
 * دمی زیاران که جو بختند مقیم در تو *
 * بتو لای تو از غیر تبرا کرده *
 * طرف یاری در قی چند به من داد از ان *
 * رای عالیت اشارت بسومی ما کرده *
 * که ز اشعار دمی این چند ورق بیضار *
 * دارم اسید بتو مایه سودا کرده *
 * کردم اثبات بفرمان تو ایات بر او *
 * ز آنچه زین بیشترک داشتیم انشا کرده *

ردیف الیاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پادشاه گفت با بسری
 بشو از طوطی خرد سخن روح را در مذاق چون شکری
 که ترا ناگه از بدست افتد از قضای زمانه سبیم و نری

هم بخورد هم بدوستان بخوردان از نهال سعادت نری
 حیفه آید که حاصل همه عمر بگذاردی و می برد دیگری
 قطعه

حاصل بد اسگال را گفتم که چرا نقص دوستان خواهی
 آفتاب سعادت هر کس که نباید زوال آن خواهی
 بد کنی این همان فانی را کش بصد آرزوی جان خواهی
 من ز بهر حیات مان خواهیم توحیات از برای مان خواهی
 قطعه

- ابدل نصیحتی کنم ارزان که بشنوی
- نابره آب کشت به تنها نه بدرومی
- ز نهال در نهان نه کنی آن معامله
- کانگه که آشکارا شود زو خجیل شوی
- ای پتاک می خسته نسیم سحر لهی
- لطفی کن از برای من خسته روی
- بگذر بدان جناب که از لطف حاجتش
- یابی نشان خلد چو در وی قدم نهی
- یعنی جناب حضرت شاهن که می نهد

* شیر فلک ز هیبت او سر برد بهی *
 * فرزند تاج دولت دین اهل فضا را *
 * دوران ادست موسم آسایش و بهی *
 * اول .. موسم خاک درس انگه این سخن *
 * برگومی و بگذر از سر آنجا ز کوهی *
 * گر با وجود جود تو کان گوهر مراد *
 * بر آستان یغیر تو جوید ز ابایی *
 * از دهر لاشه سگ طالب دهر میکند *
 * و آسای باز می نشناسد ز فر بهی *
 * اکنون ز روزگار بر آشوب فتنه گشت *
 * آفاق شد ز مردی دز مردمی تهی *
 * مردی . لسان رستم دستمان تو میکنی *
 * داد . کرم چو حاتم طائی . تهمی دای *
 * چون در زمانه اهل هنر باخبر تویی *
 * با دا ز حال این یسین نیز آگهی *
 * تا خرگه سپهر مسود بود بماه *
 * بادت معاشرت همه با ماه خرگهی *

قطعه

* شبی با فلک گفتم از روی صبرت *
 * که ای سر بسر کار تو یوسفانی *
 * بسی داغ غم می نهی بر دل من *
 * که از دوستانم جدائی نمائی *
 * جوانی بگو دارم از تو سوالی *
 * که یابد دل از قید این غم رهایی *
 * چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را *
 * بگفتا جدائی جدائی جدائی *

قطعه

* اگر چه ابر بلای سپهر زنگاری *
 * نشاند بر گل زردم سرشک گماناری *
 * هنوز همت من سر بدان فردنارد *
 * کز دهرم هر کس قصه سترگاری *
 * ولا نصیحت این بسین بجان به پذیر *
 * مباشش غارغ و غافل دمی ز دل آرمی *
 * چو زلف ماه رخان پاهم پریشانی *

- * که تا جو عقلش شبی شهبه در نکوکاری *
- * که عالمی بر دانا بدان می آرد *
- * که بر آن دل آرد و نیاز می *

قطعه

عزیز می مرا گفت بر گوچه عال است که تنها بسرمی بری روزگاری
 نه روزت بجا من در ابد صراغی نه شب و در شب هفتان بود غمگساری
 بدو گفت ای نازنین یار مشفق ازین غم منه بر دل خویش باری
 مصاحب نیاید مگر بهر راحت جو زو در هیچ بدینی نیاید بکاری
 گرفتیم گل و گل مرند اهل عالم ز من بشنو او صاف این هر دو باری
 محراب شد است این که باشد انجام ز گل زخم خاری و از گل خساری
 مرا سایه همسایه خود تمام است کز و در جهان ناگزیر است باری
 که از من بشادی و غم بر نگرده تخمیزد میان من و او غباری
 چهار کسی گرفت ببال بیسز بس بر نیاید جو او راز داری
 چو این زمین ذوق این حال دانست گرفت از میان خلائق کناری

قطعه

- * جو روزگار بکام تو گشت و دولت یار *
- * بکوشش تا دل آرزو بدست آردی *

* مباحث یک نفس از کار خوب شدن فائل *
 * مگر که فرصت امکان ز دست نگذاری *
 * که آنکسی که ز توجهت یاری امروز *
 * روا بود که تو فردا طلب کنی یاری *

قطعه

بر القصولی مرا باک نبی دید همچو جسی نهان زیر انسی
 گفتم دانه ماول میگرددی گفتم آرمی ز چو تو نابجسی

قطعه

* سالها بود که تا در پی آن بود دلم *
 * که میسر شد و دم صحبت جانان نفسی *
 * دست در زلف بکاری زده در خوش چمنی *
 * که دران راه نیاید بجز از باد کسی *
 * اتفاقا پس از ایام فراق و غم بجز *
 * یافتیم بر سر زلفین بانی دسترسی *
 * چون درین حالت خوش بودم و فارغ ز جهان *
 * که ز خوف مانگی بود در بید عسی *
 * از فضای فلک دون و ز بخت بد من *

به علی الرفعم برآمد ز زمین فرنگسی
قطعه

هر چه می بخششی بکس آنرا جزا از دی محومی
انچه بیگویی مکن و آنرا که کردی و انگویی
گهر بدین صورت توانی بود ای ابن بسین
همت که فرق فرقه را بزرگویی پیروی
قطعه

کاشکی با این همه محنت که من دارم ز غم
روزگار آخر نکردی با من این بد گوهری
محنت و دران در بنحوری و در دلی کسی
فرقت احباب و نهائی و غربت بر سر
آین همه بر من ز جور دور چرخ جنبیری است
ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبیری
در شکایت نامه نامی دهر میرکردم نظر
لائق حال من آمد این دو بیت انوری
کاسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
وقت شادی باد رانی کا، انده لنگری

گر بخندم کان همه عمر بست گزید ز هر خند
ور بگیریم کان همه روز بست گزید خون گری

قطعه

خون مری نخورد چو تیغ داین دور هر که او
یکرود یک زبان بود از پاک گوهری
ماند شانه هر که دور ویست صد زبان
بر فرق خویش بجای نهند شن ز سر دای

قطعه

هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای
همچو تیغش نه گریزد ز شات فدعی
ادب آنست که گزید نهند شن بر سر
بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کسی
ناگهان کارش اگر هیچ نظامی گیرد
کوشد غره که ناگه بکشدش بدعی

قطعه

بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو
زنده که ترا هست شفق جانی

* یقین نشناس که تو نیستی بشغفل اولی
 * زهر که هست بگویی زانسی و جانی
 * کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه
 * بر آرد حاجت او را چنانکه میدانی
 * مکن بشغفل تعامل که وقت معزولوی
 * کسی از تو یاد نیارد هیچ نادانی

قطعه

* تا خود همه دولت بودت یار مکن
 * هیچ کاری که از ان غیر تو یابد ضرری
 * ز آنکه نیک و بد ایام نماند همه عمر
 * وز تو مانده زیدی در همه عالم شرمی
 * بر تو اندک مشر خوار که بسپار شود
 * هست سرمایه اوراق جهان از شرمی
 * درد سر کم ده و کم کفش ز بی کار جهان
 * که نیرزد گاهی نزد خود درد سر می
 * در جهان قطع نظر کن بروای این زمین
 * تا نباشد یخچولان هیچو تو صاحب نظرمی